روایت داستان‌گونه لحظه اسارت تعدادی از رزمندگان لشکر انصارالحسین(ع) در گفت‌وگوی «جوان» با یک آزاده دفاع‌مقدس

۱۱ صبح به وقت ام‌الرصاص

■ علیرضا محمدی

لحظات اسارت از تلخی‌های جنگ تحمیلی به شمار می‌رود؛ لحظاتی که یک رزمنده با شور و حال دوران ماندگار و تاریخی دفاع‌مقدس قدم به میدان جنگ می‌گذاشت، اما شرایط میدان نبرد طوری رقم می‌خورد که از سوی نیروهای دشمن به اسارت درمی‌آمد. اینجا بود که بند در دست و پای شیران جبهه‌های نبرد تضادی غریب را به نمایش می‌گذاشت. در گفت‌وگو با آزاده محمد سلطانی مهد از رزمندگان لشکر انصارالحسین(ع) همدان نگاهی به ماجرای اسارت او و تعدادی از همرزمانش در عملیات کربلای ۴ می‌اندازیم. متن زیر از زبان آقای مهد، اما در قالب داستانی تقدیم حضورتان می‌شود.

محمد سلطانی مهد در دوران دفاع مقدس

شهید ستار ابراهیمی فرمانده گردان علی اصغر(ع)

■ **گلوله‌های رسام**

اروند زیر آتش بود. از نخلستان‌های ام‌الرصاص، موج گلوله مثل مواد مذاب صفیر می‌کشید و به طرفمان می‌آمد. تق و تق گلوله‌های دولول ضدهوایی، مماس با امواج رودخانه به لبه قایق می‌خوردند و کمانه می‌کردند. حاج ستار ابراهیمی، فرمانده گردان علی‌اصغر(ع)، دستور داده بود کف قایق دراز بکشیم و خودش برای هدایت حسین‌زاده مسئول آموزشی گردان که سکان را در دست داشت، وسط قایق ایستاده بود. از بالای سرم گلوله‌های رسام، سیاهی شب را می‌شکافتند و پیش می‌رفتند. گلوله وقتی مرئی باشد، ترسش بیشتر است، اما در چهره حاج ستار تنها چیزی که دیده نمی‌شد، ترس بود.

■ **جزر و مد**

به احتمال قوی عملیات لو رفته بود. آن از غواص‌ها که خبری ازشان نبود و این از اروند که شده بود مهلکه نیروی آبی- خاکی. غواص‌ها موقع مد رفتند و جزر آب به ما رسیدند. اروند وحشی شده بود، مثل ظرف آبی که یکهو خالی‌اش کنی، آب رودخانه با سرعت به طرف دریا کشیده می‌شد. قایق‌ها به موازات خط خودی و دشمن، موافق جریان آب حرکت می‌کردند. امواج زور می‌زدند و قایق‌ها را به ساحل خودی می‌راندند. قایق ما دو بار در گل و لای کنار رودخانه گیر کرد و هر بار با دو چوب بلندی که همراه‌مان آورده بودیم، خودمان را خلاص کردیم. موج انفجار، چپ و راست قایق را تکان می‌داد و آب رودخانه با شدت به سر و صورت‌مان می‌پاشید. سرد بود، اما زورش به گرمای درگیری نمی‌رسید.

■ **کشتی شکسته**

موقع حرکت سکاندارمان یک پاسدار وظیفه بود که تا چشمش به رسام‌ها افتاد، جازد و جایش را به حسین‌زاده داد. حسین‌زاده سفت سکان را چسبیده بود و با امواج می‌جنگید. یک جایی از مسیر شنیدم که حاج ستار به او گفت: «سرعتت رو کم نکن، کنار کشتی شکسته بکوب به سیم خاردارها.» کشتی شکسته از چند سال پیش در ساحل اروند جا خوش کرده بود. بچه‌های اطلاعات عملیات بارها داخل همین کشتی مخفی شده و به شناسایی خطوط دشمن پرداخته بودند.

سرم را بلند کردم. دود منورهای عراقی کف رودخانه را به ارتفاع یک متر گرفته بود. رو به رو چیزی دیده نمی‌شد، اما از حرکات حسین‌زاده مشخص بود، خودش را آماده اتفاقی می‌کند. یک نفر فریاد زد: «الله‌اکبر» و قایق با تکان شدیدی از حرکت ایستاد. به ساحل دشمن رسیده بودیم. لبه قایق را گرفتم و بیرون پریدم. پوتین‌هایم تا مچ در گل و لای ساحل فرو رفت. حاج ستار کنارم بود، گفت: «یا حسین! بچه‌ها قتل عام شدند.»

نگاهش به دو قایق خودی بود که کنار ساحل می‌سوختند. نفهمیدم از بچه‌های گردان‌مان بودند یا واحدهای دیگر. فرصت فکر کردن نبود. تیربار دشمن از سمت راست یک نفس شلیک می‌کرد؛ وز وز... هووی هووی... رسام‌ها طوری از کنارمان رد می‌شدند که احساس می‌کردم عن‌قریب یکی‌شان پیشانی‌ام را بشکافد.

■ **ساحل شنی**

از روی کانال، باریکه نوری روشن و خاموش می‌شد. علامت با چراغ قوه قرارمان با غواص‌ها بود. روی ساحلی شنی که با انبوه سیم خاردار فرش شده بود، به طرف کانال دویدیم. لباس‌هایم قرش و قرش به موانع گیر می‌کرد و پاره می‌شد. امان از خورشیدی‌ها! نوکشان مثل خنجر تیز بود. حلقوی‌ها بدتر از همه، اگر پاچه کسی را می‌گرفتند به این راحتی رهایش نمی‌کردند. موانع را که رد کردیم، حدود ۲۰متر سطح شیب‌دار را روی خاکریز دویدیم. نفهمیدم چطور خودم را به کانال رساندم. ارتفاع دیوارهایش به یک و نیم متر می‌رسید، از همانجا برگشتم و به اروند نگاه کردم؛ آب، آتش، موج، انفجار و گلوله درهم آمیخته بودند، هر کسی این بالا می‌ایستاد کاملاً به رودخانه اشراف داشت.

زیر پایم هیکل‌هایی دیده می‌شدند که انگار آدم بودند. خم شدم. جسد سربازهای عراقی دمر و طاق باز، روی هم افتاده بودند. چند نفر دیگر از بچه‌ها نفس‌نفس زنان خودشان را به کانال رساندند. با چشم آمار گرفتم، از قایق حاج ستار من بودم، خیرالله درویشی بلدچی گردان، حمید تاج دوزیان دیده‌بان، علی‌اکبر قاسمی بیسیمچی، فرهاد ترک دیده‌بان، عقیل نجاری بیسیمچی و حسین‌زاده مسئول آموزشی و کمکی حاج ستار. چند متر آن طرف‌تر هم چند غواص و رزمنده ناآشنا رو به نخلستان شلیک می‌کردند. وقتی گفتند «یا مهدی» متوجه شدیم از بچه‌های لشکر المهدی شیراز هستند. ما هم رمزمان را که «یاحسین» بود گفتیم و با هم الحاق شدیم.

■ **قایق حاج ستار**

موقع حرکت گردان ما با ۱۷قایق به آب زد، اما انگار فقط قایق ما سالم به مقصد رسیده بود. جز گروه همراه حاج ستار، هیچ کدام از بچه‌های گردان را در کانال نمی‌دیدم یا قایق‌های‌شان غرق شده بود یا برگشته بودند. چشم چرخاندم و دنبال حاجی گشتم. خبری از او و برادرش صمد نبود. از بچه‌ها سراغ‌شان را گرفتم. یک نفر گفت که حاجی را دیده وارد سنگرهای کمین شده است.

کانال پیچ و تاب داشت و کسی از سنگر مجاور خبر نداشت. منطقه کاملاً پاکسازی نشده بود. حسین‌زاده دستم را گرفت و گفت: «اون سنگر تیربار رو می‌بینی؟ باید خفش کنیم.» منظورش تیربار دولولی بود که روی اروند موی دماغ‌مان شده بود. یک قبضه آرپی‌جی برداشت و یکی هم به من داد. خدا برکت بده، عراقی‌ها کلی گلوله آرپی‌جی در سنگرهای‌شان جا گذاشته بودند.

آتشبار دشمن یک نفس به سمت رودخانه شلیک می‌کرد. آرپی‌جی را مسلح کردم و نشانه رفتم و زدم. آب از آب تکان نخورد! چند بار دیگر شلیک کردم و تیربار آخ نگفت. چند تا از بچه‌های المهدی رفتند از روی ساحل و زیر پای سنگر به طرفش شلیک کردند. باز هم از کار نیفتاد. سنگر تیربار به قدری محکم بود که زور موشک‌های آرپی‌جی‌ها به تنه بتنی‌اش نمی‌رسید.

> **از روی کانال، باریکه نوری روشن و خاموش می‌شد. علامت با چراغ قوه قرارمان با غواص‌ها بود. روی ساحلی شنی که با انبوه سیم خاردار فرش شده بود، به طرف کانال دویدیم. لباس‌هایم قرش و قرش به موانع گیر می‌کرد و پاره می‌شد**

> **یک ربع به یازده صبح چهارم دی ۱۳۶۵ بود. نه مهمات داشتیم و نه مجالی برای عرض اندام. حالا دیگر بحث اسارت بین بچه‌ها داغ شده بود. یکی موافق بود و دیگری نه. بسیجی‌های المهدی می‌گفتند، حاضرند بمیرند، اما اسیر نشوند...**

سلطانی مهد در اولین روزهای آزادی از اسارت

■ **تکلیف چه بود؟**

تا یکی دو ساعت عراقی‌ها متوجه رخنه ما به خط اول‌شان نشده بودند، شاید هم شده بودند و کاری به کارمان نداشتند. منطقه را هرج و مرج برداشته بود. حتی نمی‌دانستیم در کانالی که مستقر هستیم چند سرباز عراقی هنوز زنده هستند! گاهی که دیده‌بان‌ها گرای دشمن را می‌دادند، توپخانه خودی به اشتباه خودمان را می‌زد. دور و بر کانال پوشیده بود از نخلستان و کسی نمی‌دانست پشت هر کدام از این نخل‌ها، چند تک تیرانداز دشمن کمین گرفته‌اند.

برای چندمین بار آرپی‌جی را به طرف سنگر تیربار نشانه رفتم و تا آمدم شلیک کنم، گوشم سوت کشید و روی زمین افتادم. آرپی‌جی زن خودش شکار آرپی‌جی زن‌های دشمن شده بود. دستی به سر و رویم کشیدم و در تاریکی چیزی مشخص نبود. مچ دست راستم کمی کرخت شده بود، ان‌شاءالله که از سر ما بود! به روی خودم نیاوردم و به هر زحمتی بود از جا بلند شدم. آرپی‌جی را که انگار وزنش بیشتر شده بود، روی دوشم گذاشتم و شلیک کردم.

سرم گیج می‌رفت. برای چند لحظه کف سنگر نشستم و سعی کردم فکرم را متمرکز کنم. چرا خبری از غواص‌ها نشد؟ تا کی باید اینجا می‌ماندیم؟ اگر موج بعدی نیروها از راه نمی‌رسیدند، تکلیف خط شکن‌ها چه بود؟

■ **غصه برادر**

در فکر بودم که کسی صدایم کرد. خیرالله درویشی بود، به طرفش رفتم. حال نزاری داشت، می‌گفت نارنجک دشمن کنارش منفجر شده و از کمر به پایین فلج شده است! در تاریکی سنگر یکی از پاهایش را که فکر می‌کرد، بیشتر از جاهای دیگر خونریزی دارد با چفیه خودش از بالای ران بستم. سنگری که در آن قرار داشتیم، امن نبود. کمکش کردم به موقعیت بهتری برویم. موقع حرکت حاج ستار را دیدم که مجروحی به دوش داشت. از هیکل مجروح حدس زدم صمد برادر کوچک‌ترش است. صمد پیک گردان بود و انس و علاقه این دو برادر نسبت به هم، زبانزد بود. جلوتر رفتم. حال و روز صمد نشان می‌داد، چیزی به شهادت نمانده است. حاج ستار غصه‌دار بود، اما به روی خودش نمی‌آورد. صمد را در پناه سنگری گذاشت، یک آرپی‌جی برداشت و به طرف نخلستان آن سوی کانال رفت. رو به نخلستان‌ها، چند غواص لشکر المهدی جنب و جوش می‌کردند. حاج ستار به آنها ملحق شد. وقت نشستن نبود، از جا بلند شدم و آرپی‌جی‌ام را برداشتم. تیربار عراقی باید خفه می‌شد.

■ **تک تیراندازها**

اگر عرصه جنگ در روز عاشورا بعد از نماز ظهر تنگ شد، ما هم بعد از نماز صبح اوضاع‌مان وخیم شد. هرچه هوا روشن‌تر می‌شد، حجم آتش دشمن بیشتر می‌شد. تک تیراندازهای دشمن پشت نخل‌ها مخفی شده بودند و هر جنبنده‌ای را می‌زدند. نماز صبح را با تیمم در حال اضطرار خواندم. بعد از نماز کلاه خودم را روی کانال گذاشتم تا دقت تک تیرانداز عراقی را محک بزنم. ماهر بود! این‌طرف و آن‌طرف، کلاه خود را هر کجا می‌گذاشتم، به ثانیه‌ای نکشیده، سوراخ می‌کرد.

تک تیراندازها قدرت تحرک را از ما گرفته بودند و سربازهای عراقی هر لحظه نزدیک‌تر می‌شدند. دشمن با هر چه دستش می‌رسید، کانال را می‌کوبید. شب به امید رسیدن موج بعدی نیروها موضع‌مان را حفظ کرده بودیم و حالا که داشت صبح می‌شد، دیگر امکان برگشت نبود. هر لحظه یکی از بچه‌ها گلوله می‌خورد و به شهادت می‌رسید. دو نفر از بسیجی‌های کم سن و سال لشکر المهدی کنارم بودند و گفتم حواس‌شان باشد سرشان از ارتفاع کانال بالاتر نرود که آن وقت کاسه سرشان مال خودشان نیست! کم‌تجربگی کردند و موقع جابه‌جایی‌ها هر دو جلوی چشمانم شهید شدند.

■ **فرهاد تُرک**

کار به جایی رسیده بود که برای رفتن از سنگری به سنگر دیگر اشهدمان را می‌خواندیم. فرهاد ترک که پاسدار وظیفه بود، جلوی چشمم گلوله خورد و آخ نگفت. روی زمین که افتاد، رد باریکی از خون از فرق سرش جاری شد. فرهاد خدمتش را تمام کرده بود و داوطلبانه مانده بود تا عملیات را از دست ندهد و حالا طاق باز روی خاک سرد ام‌الرصاص افتاده بود. سینه‌خیز خودم را به او رساندم و فرکانس بیسیم روی دوشش را عوض کردم. بهانه‌ای بود تا برای آخرین بار با او وداع کنم. گلوله سیمینوف دشمن درست پیشانی‌اش را شکافته بود. دیگر نه راه پس داشتیم نه راه پیش. از بچه‌های خودمان علی‌اکبر قاسمی، خیرالله درویشی و حمید تاج دوزیان و چند نفر از غواص‌های لشکر المهدی هم بودند. از حاج ستار و برادرش صمد که حدس می‌زدم تا حالا شهید شده باشند، خبری نبود. حسین‌زاده و عقیل نجاریان تا نزدیکی‌های صبح کنارمان بودند، اما حالا هیچ کدام‌شان را نمی‌دیدم.

■ **یک ربع به ۱۱ صبح**

حجم آتش دشمن هر لحظه شدیدتر و دقیق‌تر می‌شد. ته دلم به چیزی گواهی می‌داد که جرئت فکر کردن به آن را نداشتم. وقتی وارد عملیات شدیم، خودم را برای هر اتفاقی آماده کرده بودم جز همان که نمی‌خواستم اسمش را بیاورم؛ یعنی امکان داشت اسیر بشویم؟

تمام رزمنده‌های داخل کانال مجروح بودند. مچ دست و پای من هم نیمه‌های شب ترکش خورده و متوجه نشده بودم. صفحه گِل گرفته ساعت مچی‌ام را پاک کردم. یک ربع به یازده صبح چهارم دی ۱۳۶۵ بود. نه مهمات داشتیم و نه مجالی برای عرض اندام. حالا دیگر بحث اسارت بین بچه‌ها داغ شده بود، یکی موافق بود و دیگری نه. بسیجی‌های المهدی می‌گفتند، حاضرند بمیرند، اما اسیر نشوند. گفتم: «اینطور مردن، یعنی خودکشی برادر. حالا خود دانید!» مجروح‌های بد حال که تمایل به اسارت داشتند، هر کسی حرفی می‌زد. عاقبت یکی از بچه‌های مجروح زیر پیراهن سفیدش را پاره کرد و سر یک گلوله آرپی‌جی بست. مقابل چشم‌های بهت‌زده ما آن را بالا برد. توی سرم چیزی منفجر شد. بچه‌ها به نوبت دست روی سر می‌گذاشتند و از جا بلند می‌شدند. نوبت به من رسید، دنیا روی سرم خراب شد. دست‌هایم را آرام بالا بردم. یک نفر به عربی گفت: «لاتحرک.»

■ **ماجرای آزادگی**

آزاده محمد سلطانی مهد، پس از اسارت به همراه همرزمانش به اردوگاه تازه تأسیس تکریت ۱۱ فرستاده می‌شوند. آنها در اردوگاهی به سر می‌بردند که از دید صلیب سرخ جهانی وجود خارجی نداشت! بعثی‌ها تصمیم گرفته بودند، آمار این اسرا و اردوگاه‌شان را در اختیار صلیب سرخ قرار ندهند. مقاومت و رزمندگی به شکل دیگری در تکریت ۱۱ رخ نشان می‌داد. چهار سال بعد، پس از تبادل اسرا بین ایران و عراق، آمار اسرای تکریت ۱۱ نیز به صلیب سرخ داده شد و محمد سلطانی مهد و همرزمانش جزو آخرین گروه‌های اسرا آزاد می‌شوند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۵۰

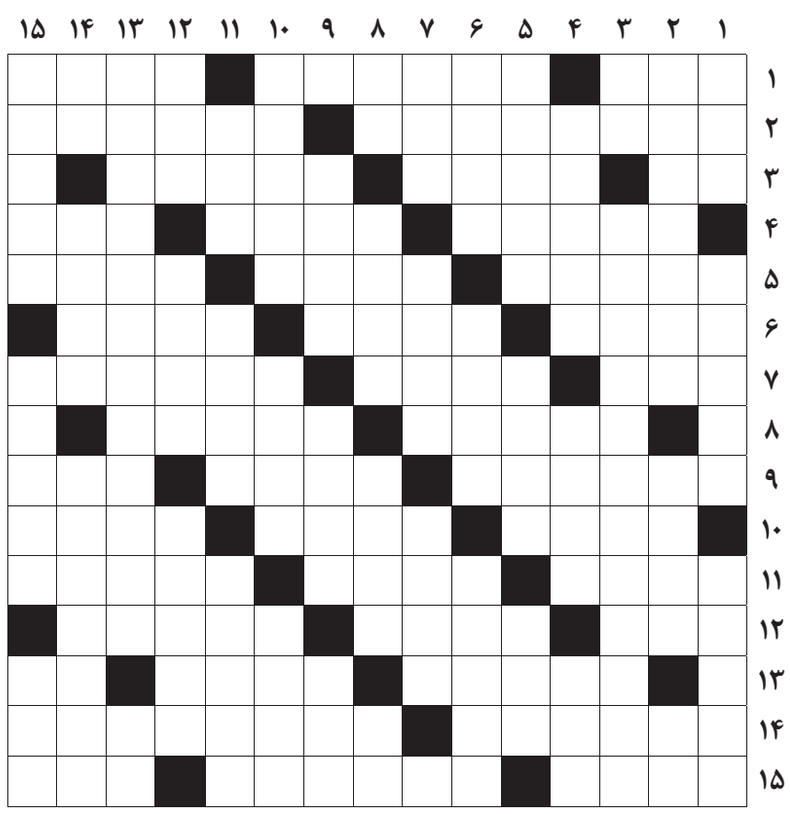

از راست به چپ

■ ۱- صلیب- محسوب و به شمار آمده- لقب ششمین معصوم ■ ۲- کشوری در اروپای مرکزی- پایتخت استرالیا ■ ۳- واحد بازی تنیس- وسیله کمک حرکتی بیماران- غذای معروف ایتالیایی ■ ۴- به غیر از آن- زدنی نارفیق- تزویر ■ ۵- امانت- سلاح ضدتانک- خالص ■ ۶- اندام اسیدساز در بدن- ازمواد لبنی- راه و روش ■ ۷- زمین آماده برای کشت- خطرپذیری در بازار- از اقوام ترک و تاتار ساکن آسیای میانه ■ ۸- خشکی- کلید ماشین ■ ۹- دوست بسیار صمیمی- زمین بی‌صاحب- اقامتگاه گردشگر ■ ۱۰- جامه- وسط- نوعی پرنده بانوک دراز و حلال گوشت ■ ۱۱- رکنی در موسیقی ایرانی- رگ گیاه- قرینه‌بودن ■ ۱۲- واحد شمارش مغازه- اشاره به مکان دور- از آلات موسیقی ■ ۱۳- قنات- شاخه درخت انار که موبدان زردشتی هنگام اجرای مراسم مذهبی به‌دست می‌گیرند- دریا ■ ۱۴- فیلم دوربین عکاسی- از عناصر هر داستان ■ ۱۵- از پرندگان دریایی- مشهور- سختی و صلابت

از بالا به پایین

■ ۱- از فروع دین- کجاوه- مایعی برای بالابردن فشار خون ■ ۲- معاشرتی- صبر زرد- آتش ■ ۳- مکان- بنیانگذار حکومت ساسانیان ■ ۴- پهناورترین کشور- تنگه- پدرآذری ■ ۵- سنگدلی- کله‌پز- جواب مثبت ■ ۶- قایق روسی- شدنی- یونی که بار منفی دارد ■ ۷- دشمن موش- صحیح و درست- کوتاه و مختصر ■ ۸- رود آرام- پرهیزگار- گل دندان- سرمای سخت ■ ۹- کیسه کاغذی- سیاهی شهر از دور- از عناصر چهارگانه ■ ۱۰- فیلسوف بنام فرانسوی واضع می‌اندیشم پس هستم- دریاچه الموت قزوین- هراس ■ ۱۱- نوشابه قدیمی- دیدن- آسان گرفتن ■ ۱۲- از منابع فقه- نام پاستور- برپا داشتن ■ ۱۳- بنیانگذار آموزش و پرورش ناشنوایان در ایران- وجه مشترک دشوار و دشمنی ■ ۱۴- صدمتر مربع- رود مرزی چین و کره شمالی- از غدد داخلی بدن ■ ۱۵- شهری در استان فارس- نام بارت، نویسنده فرانسوی کتاب درجه صفر- وقت و زمان معین

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷	۶			۱				۳
					۳	۱		۵
	۵	۳		۴				
۸		۵						
			۹		۶			
						۸		۷
						۳		۱
۲		۴			۷			
			۶		۲			

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۵۴۹

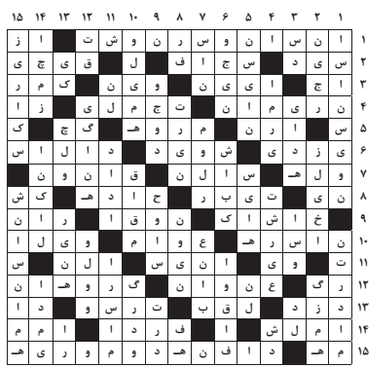

۶	۴	۸	۴	۴	۵	۷	۱	۹
۷	۹	۵	۸	۶	۱	۴	۴	۴
۱	۴	۴	۴	۹	۷	۵	۸	۶
۸	۶	۷	۹	۴	۴	۱	۴	۵
۴	۱	۹	۵	۷	۶	۸	۴	۴
۵	۴	۴	۱	۸	۴	۹	۶	۷
۴	۵	۶	۷	۴	۸	۴	۹	۱
۹	۸	۱	۴	۵	۶	۷	۴	۴
۴	۷	۴	۶	۱	۹	۴	۵	۸